



اصحاب ایدئولوژی فلسفه را آلوده به سیاست کردند/ نمی‌توانند نقد کنند، ناسزا می‌گویند

خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)؛ رضا داوری اردکانی برج عاج نشین نیست، همواره در متن زندگی کرده، سخن گفته و کتاب نوشته است، حتی اگر اظهار نظرهایش در حوزه‌های مختلف موجب درگیری با حاشیه شود. او همواره کوشیده با کاربست فلسفه از چیستی و چرایی مسایل زمانه‌اش بگوید و به گفته خودش پرهیز دارد از اینکه فلسفه را به ایدئولوژی و سیاست آلوده کند، اما منتقدانش بارها او را با برچسب‌هایی مانند غرب‌ستیز، تجد ستیز، فیلسوف جمهوری اسلامی و... نواخته و گاهی نیز از چرخش‌های نظری‌اش اظهار تعجب کرده‌اند، داوری اردکانی اما در مسیری که رفته دچار تردید نشده، از به چالش کشیدن و به چالش کشاندن هم نهراسیده، مسیری را رفته که باید می‌رفته؛ او فلسفه و پرسشگری را انتخاب کرده و مدافع جدی آن است. از همین منظر انتظاری هم نیست اگر که همه مخاطبانش سخنان او را نفهمند. او فیلسوف فرهنگ است؛ رضا داوری اردکانی

استاد اکنون که 87 سال از عمر گرانبهایتان می‌گذرد، می‌توان به جرات شما را یکی از برجسته‌ترین معلمان فلسفه و مدافعان جدی آن در ایران دانست. آثار و فعالیت‌هایتان هم حکایت از همین جدیت دارد. اساساً چرا فلسفه را برای پروژه‌های فکری‌تان انتخاب کردید و چه قدر فکر می‌کنید در این مسیر به مطلوبتان نزدیک شدید؟

از لطف و احسانتان سپاسگزاری می‌کنم. این لطف نشانه آنست که آدمی را به اعتبار معرفتش گرامی می‌دارید و به من هم چون با کتاب سر و کار داشته‌ام، التفات کرده‌اید. پرسیده‌اید که چرا به فلسفه رو کرده‌ام؟

من به فلسفه رو نکردم. در عنفوان جوانی می‌خواستم ریاضی بخوانم که نشد. به دانشسرای مقدماتی اصفهان رفتم و معلم شدم اما از ریاضیات منصرف نشده بودم تا اینکه زمانه منصرفم کرد و کم‌کم فلسفه مرا به خود خواند. آقای موسوی معلم ریاضیمان در دانشسرا که از نامداران فرهنگ اصفهان بود تا سال‌ها هنوز انتظار داشت که من بروم ریاضی بخوانم ولی راه من به فلسفه رسید و از قسمت خود راضیم. اهل فلسفه دو گروهند؛ اشخاصی مثل من فلسفه می‌آموزند و معدودی دیگر که اهل یافت و شهوندن آن را می‌یابند ولی یافتن هم پایان راه نیست و فیلسوف هرگز به مقصد نمی‌رسد. فلسفه، راه است. راهی که مسافرانیش گرچه در منزل‌هایی توقف می‌کنند به منزل آخر نمی‌رسند و کسی در این راه به مقصد نمی‌رسد. فلسفه پشتوانه و مظهر فهم و خرد مردم هر دورانی است.

همواره تاکید داشتید که فلسفه نباید به اغراض سیاسی آلوده شود اما به هر حال طی تاریخ بارها شاهد سیاست زده شدن فلسفه بودیم. این سیاست‌زدگی چه پیامدهایی را برای مسیری که فلسفه در ایران پیموده داشته است؟

اهل ایدئولوژی فلسفه را به استخدام سیاست درمی‌آورند. در اینکه سیاست باید متکی به فلسفه یا به طور کلی به تفکر باشد تردید نمی‌توان کرد اما خلط میان فلسفه و سیاست و بهره‌برداری از فلسفه برای مقاصد سیاسی حرف دیگری است. این قبیل سوءاستفاده‌ها نشانه ضعف فلسفه است و از درآمیختن سیاست با فلسفه نه سودی به سیاست می‌رسد و نه فلسفه قوت می‌گیرد. تا آنجا که من می‌توانم دریابم تفسیر فلسفه با سیاست و تلقی آن به عنوان وسیله‌ای در خدمت قدرت مایه اغتشاش در فهم و سوءتفاهم در باب آزادی و قانون و اخلاق می‌شود. می‌توان به سیاست و در سیاست فکر

کرد اما درآمیختن فکر با مقاصد و اغراض سیاسی در بهترین صورت کاری تبلیغاتی است.

یکی از ویژگی‌هایی که شما را از سایر اساتید هم نسلتان متمایز می‌کند ایراز نظر مستمر درباره مسائل مبتلا به جامعه ایرانی است. اصولاً در این راه هم هراسی نداشتید و همواره خودتان را در معرض نقد دیگران قرار داده‌اید تا جایی که از سوی مخالفان و منتقدانتان به غرب ستیزی، تجدد ستیزی و ... متهم شدید. این روحیه به چالش کشیدن مسایل و متفکران در شما از چه نشأت می‌گیرد؟

ما به هر جا بخواهیم برویم باید جایگاه کنونی خود را بشناسیم زیرا راه ما از اینجا شروع می‌شود. من هم کوشیده‌ام بدانم که در چه عالمی به سر می‌بریم و اصول حاکم بر این جهان چیست. ما با تجدد سر و کار داریم. آیا می‌توانیم در این سر و کار دانشتن بدون اینکه بدانیم تجدد چیست، آزادی عمل داشته باشیم؟ اگر من غرب و تجدد و حتی علم را نقد کرده‌ام به اقتضای وظیفه‌ام در تعاطی فلسفه بوده است اما چون در کشور ما نقد وجود ندارد و معمولاً نقد با نزاع و جدال و دشمنی اشتباه می‌شود، اگر کسی هم غرب را نقد کند چون کمتر می‌دانند که نقد به معنی درک و شناخت است، آن را دشمنی تلقی می‌کنند. بخصوص اگر این نقد متوجه چیزهایی باشد که در ناخودآگاه گروه‌هایی از مردم جای مقدسات را گرفته است و مقدس شمرده می‌شود.

کار فلسفه درک ماهیات از طریق نقد است. علم و غرب و تجدد را باید نقد کرد و شناخت اما گاهی نقد هم استوار و دقیق نیست. پس نقد را هم می‌توان نقد کرد. اما آن را دشمنی انگاشتن، نشانه بیگانگی با فهم و علم و فلسفه است. غرب و تجدد را با غرب سیاسی و کشورهای توسعه یافته و قدرتمند نیز نباید اشتباه کرد. تجدد یک نظام و نظم زندگی و دورانی تاریخی است. با نظام زندگی بشری و دوران تاریخی ستیزه نمی‌توان کرد. پس من چگونه علم ستیز و غرب ستیز و تجدد ستیز باشم. گرفتاری گروه‌هایی از درس خوانده‌های ما اینست که به جای اینکه علم را به درستی بیاموزند و به کار گیرند و جهان کنونی و غرب و تجدد را بشناسند و امکان‌های توسعه خود را با این شناخت دریابند به مفاهیم علم و دموکراسی و آزادی دلخوشند و آن را برای یک زندگی خوب کافی می‌دانند.

اگر کسانی بر اثر اظهارنظرهایم به من تعرض کرده و گاهی دشنام داده‌اند، من کاری به آنان نداشته‌ام

بلکه حرف خود را زده ام. آنها می‌توانستند آن حرف‌ها را نپسندند و درست ندانند و اگر می‌توانند نقد کنند اما چون این کار دشوار بود، راه آسان را پیش گرفتند و بد گفتند و همچنان هم نلسزا می‌گویند. نلسزا گفتن و هیاهو کردن از عهده همه کس برمی‌آید.

در گذشته علم اجداد ما با جهان بینی‌شان هماهنگ بود امروزه اما ما کتاب‌هایی می‌خوانیم که از مرزهای دیگری آمده و شاید به ما تعلق نداشته باشد. بویژه در رشته فلسفه سنت ترجمه قوی است هر چند که بسیاری از همین آثار ترجمه شده هم یا کم خوانده شده یا خوب خوانده نمی‌شود. ارزیابی‌تان درباره ترجمه و تالیف کتاب در حوزه فلسفه چیست و چه قدر این آثار را با مسایل جامعه ایرانی در ارتباط می‌دانید؟

در سال‌های اخیر ترجمه و انتشار کتاب‌های فلسفه رونق داشته است و این مایه امیدواری است. ما باید با فلسفه جدید و معاصر آشنا شویم زیرا با جهان کنونی سر و کار داریم. مهم اینست که بتوانیم این فلسفه‌ها را به درستی دریابیم و بدانیم که چه جایگاهی می‌توانند در تاریخ ما داشته باشند. تجدید که آمد ریشه پیوند ما با گذشته را سست کرد و ما را در آشوب میان دو جهان قرار داد. اکنون هم از فلسفه قدیم خودمان و هم از فلسفه جدید باید مدد بگیریم که به جهان خودمان نظم و سامان بدهیم. فلسفه‌ها به صورتی که در کتاب‌ها آمده است مستقیماً به ما کمکی نمی‌کنند بلکه باید از آنها برای تفکر کمک گرفت. ما با تفکر خودمان می‌توانیم به زندگی‌مان نظم بدهیم.

نگاه فیلسوفان مسلمان به مسأله «انسان» یعنی انسانی که گوشت و پوست و خون دارد، چگونه بوده است؟ اینکه می‌گویند اکنون باید به توسعه فلسفه‌های مضاف در ذیل فلسفه اسلامی فکر کرد تا بتوان به مسأله تمدن‌سازی در جهان نوین رسید، تا چه حد از نظر شما می‌تواند درست باشد؟

فیلسوفان ما انسان را عالم صغیر و داننده و شناسنده موجودات و نیوشای سخن حق می‌دانستند. آدمی با خرد خود می‌شناسد و عمل می‌کند و با روح و جان خود، عشق می‌ورزد. فلسفه گزارش این شناخت و عمل و عشق ورزیدن است. در قدیم فلسفه گرچه به نظری و عملی و هر یک از آنها به شعبه‌هایی تقسیم می‌شده است، فلسفه دین و فلسفه علم و فلسفه تکنیک و فلسفه تعلیم و تربیت و فلسفه سیاست و فلسفه فرهنگ و فلسفه تاریخ اگر بوده از کل فلسفه جدا نبوده است. فیلسوفان قدیم در باب تاریخ و تربیت و فرهنگ و سیاست و علم و عمل بحث داشته‌اند اما تا دو قرن پیش فلسفه به شعبه‌هایی مثل فلسفه علم و فلسفه تاریخ و ... تقسیم نشده بود. در آثار افلاطون پرسش‌هایی مثل دین چیست، ادراک چیست، سیاست چیست، تربیت چیست، عدالت چیست و ... مطرح شده است اما همه اینها در

ذیل یک فلسفه قرار دارند. در دوران جدید از آن جهت که اموری مثل دین و سیاست و فرهنگ و علم و تکنولوژی و تاریخ به عنوان جلوه‌های نمایان وجود پدیدار شده‌اند بحث خاص تفصیلی درباره آنها به نحوی استقلال پیدا کرده است. نه اینکه بر حسب اتفاق چیزی به نظر این یا آن فیلسوف رسیده باشد یا کسی به اقتضای مصلحتی تصمیم گرفته باشد به فلسفه علم یا فلسفه دین و فلسفه تاریخ تأسی کند.

تعبیر فلسفه مضاف هم تعبیر دقیقی نیست زیرا فلسفه به چیزی اضافه نمی‌شود و اگر مثلاً در فلسفه تاریخ در ظاهر اضافه می‌بینیم، اضافه اشراقیه است. فلسفه علم ظهور ماهیت و شرایط و امکان‌های علم است نه اینکه فلسفه به علم اضافه شده باشد و بالاخره فلسفه را به قصد بهره برداری نمی‌سازند و نمی‌توان ساخت. فلسفه ما را به طرح کلی جهان متوجه می‌کند اما طرح مهندسی برای ساختن جهان نیست.

شما در جایی اشاره کرده‌اید که فیلسوفان مسلمان با فلسفه یونانی گفت‌وگو کرده‌اند. آیا این گفت‌وگو در موقعیتی برابر بوده یا اینکه در ذیل فلسفه غرب قرار گرفته است؟

مقصودم از گفتگو و هم سخنی این بوده است که فیلسوفان جهان اسلام گرچه از یونانیان درس‌ها آموختند اما به صرف آموخته‌ها اکتفا نکردند بلکه خود صاحب‌نظر بودند و می‌توانستند با فیلسوفان یونانی بحث‌ها داشته باشند. از موقعیت برابر یا نابرابر نمی‌توان چیزی گفت زیرا فلسفه یونان بعد از هزار سال تحمل غربت به نیاکان ما رسیده و جایی در جهان اسلام پیدا کرده بود. فیلسوفان ما متون یونانیان را فهم و تفسیر می‌کردند و گفتگویشان با متن‌ها بود.

آخرین کتابی که از شما روانه بازار نشر «درباره علوم انسانی» است که در آن از زوایای مختلف به چالش‌های پیش روی علوم انسانی در ایران پرداختید. اما سوال من در این باره از زاویه تربیت قهرمانان علمی است. چرا ما در علوم انسانی به ویژه در سال‌های گذشته نتوانستیم قهرمانان علمی را تربیت کنیم که ناظر بر جامعه و تاثیرگذار بر آن باشند؟

دانش فرع نیازمندی و داشتن مسأله است. اگر طلب باشد، علم را از چین و هر جای دیگر که باشد می‌گیرند. اما اگر طلب نباشد، همه علم جهان هم در دسترس باشد سود ندارد و کسی به آن اعتنا نمی‌کند. ما پرسش و مسأله نداشتیم. چنانکه اکنون هم نداریم یا کم داریم. مسأله که نباشد، طلب هم نیست و علم در حد آموخته‌ها باقی می‌ماند و دانشمندان در مرحله آموختن متوقف می‌شوند و حتی اگر استعداد و شایستگی رسیدن به مراتب بالای علم و نظر هم داشته باشند بدون طلب به کجا بروند.

خدا کند موانع تاریخی فعلیت یافتن این همه استعداد که در کشور ما وجود دارد و گاهی درخشش آنها را در جاهایی دیده ایم برطرف شود و شاهد آثار بزرگ علم و نظر و تفکر باشیم.